

## دایره‌ی نوشتار، برزخ سطور

علیرضا فریدون گودرزی

## «پیشانی نوشت»

«واتگر» یا به روایتی «دویر» به میانجی پیوندشان با کلمه‌ی شکلی از ورود به جهان، سکونت و فهم آن هستند، همانگونه که ژانوس بر دروازه ایستاده با دو چهره، هر یک به سوی – گذشته و آینده – می‌نگرد؛ یاری‌دهنده شهر است و فرمانروای دروازه‌هاست، از گذشته تا آینده استمرار دارد و آغاز هر دادوستد/آمودوشدی است.

نوشتار از درگاه پیوستن‌اش به یاد (ویر) و دست‌اندازی در مفاهیم و بخش‌های محو/حذف‌شده‌ی زمان، راهبردی سیاسی است، از آن سو که تاریخ را برمی‌آورد و با آن سرگفت‌وگو را می‌گشاید. گذشته را به حال می‌کشاند یا چپستی آینده را در گذشته می‌جوید و آنچه را از خلال فضا زمان سیاسی شده به شکل امر بدیهی جلوه می‌کند، زمینه‌ی پرسش و گمانه‌زنی می‌سازد. همین پرسش‌هاست که شکلی از دلواپسی را در چهره‌ی دیده‌ور و نگران نویسنده پدید می‌آورد. دلواپسی و نگرانی، دیده‌وری و بینش همواره بر دروازه‌ها حکمفرماست، زیرا که نویسنده برخلاف ژانوس، دروازه‌ها را در هنگامه‌ی آشتی و پایداری نیز نمی‌بندد، همواره آموشد/هجوم برپاست. در زبان و پدیدار فراترترش گفتار هیچ آتشی خاموشی نمی‌گیرد. نوشتار توان آن را دارد تا به پس‌وپیله‌های فراموش و ناپسند شمرده شده به خواست سپهر و پهنه‌های اخلاقی-سیاسی زورورزانه – در هر پوسته‌ی عقیدتی که باشد – پاسخ سر بالا بدهد و جان تازه‌ای به درگاه‌های حسی و ارتباطی سرکوب شده ببخشد. نویسنده هیچ برش و دوره‌ای از تاریخ را به میانجی بروزات سیاسی زورورزانه بر آن مخروبه نمی‌انگارد. او مدام گاهنامه را مرور می‌کند و پیوستار را به چالش می‌کشد تا راهی به آن لحظه که پذیرنده‌ی سکونت باشد بگشاید. از زبان خدایان به زبان کاهنی، تا زبان مردم را مدام برای یافتن یا ایجاد گسست در هسته‌ی قدرت برمی‌کشد. به بدن‌های حذف‌شده و بدون تصویر جان می‌بخشد، ما را به شهرهای ممنوعه رهنمایی می‌کند و زمان‌های خط‌خورده را فرا می‌خواند. نویسنده مسافر همیشه‌ی زمان و مکان است و همواره فضا را با پافشاری بر تفاوت یا آشکارسازی آن نشان‌دار می‌نماید. چنین تاکیدی بر تفاوت‌ها با راهبرد افشاگرانه‌اش در برابر یک‌دستی و همگون‌سازی سیاست‌ورزانه و خنثی‌گر دولت و دستگاه ارشادی سرکوب‌گر آن سد و دیواری استوار است. پیش‌روی تجربه‌ها و روابط تجویزی-ارشادی و ساختگی سیاهه بلندی از گوناگونی سر برمی‌آورد تا محیط بی‌سو، که شکلی از «درخودماندگی بهنجارشده» است را دگرگون سازد. چنین رویکردی درنوشتار و چنین خواستی در نویسنده، بازوهای اجتماعی تکه‌تکه شده و جداافتاده را با پافشاری بر نقش‌مندیشان تناور می‌سازد تا فضاهای ازکف‌داده‌شان را بازیابی کنند. اتصال سپهرهای پرهیزدار از هم، همایش نیروهای به کناره رانده، آفریننده‌ی بافتاری می‌شود که بدن‌ها و ایستار چیره بر آنها – که بسامد همان جبرهای فرمایشی زورورزانه است – بایسته انگاشته نشوند، زیرا به نقش هدایت‌کننده‌ی موجودشان بسنده نمی‌کنند، نقشی که مدام رفت و رفتار آدمی را هدایت می‌کند و او را بهره‌مند یا بی‌بهره از هستی می‌کند. تخیل و بازروایت، هر دسته اجتماعی را تا آن اندازه توانمند می‌سازد که دست به تعریف/بازتعریف مکان‌ها بزنند و خیابان و خانه و زمان و بسیاری دیگر را پهنه‌ای برای حضور سازند. این حضور از نوشتار می‌آغازد و به خیابان و دیگر مکان‌ها گسترده خواهد شد زیرا که نوشتار و نویسنده نگران و دیده‌ور است.

آنچه در ادامه خواهید خواند نخستین رویارویی با چنین مختصاتی است که با من آمده و می‌آید. در آینده نیز هرگاه، گاه و بی‌گاه که تاب نوشتن و خون‌بالانی‌آوردن باشد ادامه خواهد یافت، هر بار چیزی و هر بار نخستین دیگری در همین اندازه و هوا. سپاسدار مهر «فضا و دیالکتیک» هستم که مایه و پایه‌ی ادامه‌یافتن این دست‌ورزی را فراهم نمودند و خانه دوم این نوشته شدند بعد از نشر یکم آن در سایت مطرود، که آن هم مهر بی‌اندازه‌ی آرش الهوردی بود.

«مروی»

تاریخ محل رجوع است، نسلی که مدام و به جبر دارد مردارهاش را فتح می‌کند این را خوب می‌داند. همیشه دیر باور کرده‌ایم یا به اکراه، فقط باور کرده‌ایم این سیر رو به عقب را. می‌رویم در گذشته، می‌چرخیم در گذشته و این رفتن و چرخیدن‌ها گویی فقط غایتی زیبایی‌شناسانه دارند. برای هم دست تکان می‌دهیم و طاق و جفت، کاشی، مقرنس و مشبک‌ها را به هم نشان می‌دهیم. به این معنی و هستی، بله! البت که ما دائم‌السفریم – راحله‌ایم. ما مکان‌ها را می‌شناسیم و به این شناختن راه بلدیم. از گذشته، گذشته را بر می‌آوریم و گذشته می‌شویم. دریغ از حال و حالا که فرض اقل ما است. رجوع ما گویی رجعتی ابدی است. طبیعتِ فرهنگِ فارسی: رفتن و ماندن.

مدام یادمان می‌رود – ویر نداریم به احتمال و ویرانی و بیهودگی نیز محصول همین بی‌خاطری است.

شاید بی‌جهت نیست که ما به هر سه تاریخ میلادی و شمسی و قمری متصل‌ایم، چرا که همواره از قبال هجوم‌ها تعریف می‌شویم، تعریف نمی‌کنیم. روایت‌های‌مان تعریف نیستند و شرح ندارند. مدام تصویر داریم. مینیاتور، نقاشی قهوه‌خانه‌ای و پرسپکتیو مقامی. ما به حتم می‌سازیم (ساخته‌ایم) هرچند نه آینده را، که گذشته‌ی گذشته را با هیبتی محیر. اما حال و حالا صورتِ دیگری لازم است و آرایشی جدید برای مقابله با هجوم: صورت حرف و نقد و انگشت‌کشیدن.

آنچه که در رواج و زبان شکل می‌گیرد و ادبیات خوانده می‌شود، اساسن زاده‌ی تبعید است. ادبیات – این متباعد همیشه – هر جا که چهره می‌تاباند در جهل و سیاهی دورتر می‌رود و بعیدتر می‌شود. پس نویسنده نیز همواره در تبعید است، جایی حوالی همان دایره‌ی نوشتار و برزخ سطور و «بین» چیزها.

بنا به دلایلی دست به خطیر نوشتن زده‌ام. نوشتن درباره‌ی نوشتن! امری که می‌تواند بدل به گزاره‌ای حاملِ خشونت شود. نوشتار به واسطه‌ی حمل اراده‌ای که منشا آن غایب است، همواره هدفی را بر می‌گزیند و مواجهه را می‌آغازد، در این بین اصل و امکان و احتمال خواست استیلا بر دیگری را با و در خود دارد، شکلی از اعمال نیرو برای بازگونه‌ساختن آنچه پیش‌تر در زمان موجودیت یافته است.<sup>۱</sup> نوشتار بنا به فاصله‌ای که در زمان از گفتار و امر واقع می‌گیرد حامل وجهی از قاطعیت و جبر می‌شود، [قانون می‌شود] و در عین حال بخشی از گذشته را در خلال متن و بافتی که ارائه می‌دهد نشان‌دار می‌کند. در گذر از چنین فرضی، نقش حافظه و قاطعیت در آنچه خشونت می‌نامیم‌اش بسیار چشمگیر است. این دو عنصر در پنهان‌سازی فروپاشی و زوال آنچه روایت می‌شود نقشی بسزا ایفا می‌کنند، بدین واسطه لحظه‌ای در نوشتار محقق می‌شود که می‌توان آن را با «ترسی که کمتر از همه‌ی ترس‌ها بخشودنی است: وحشت فکری» (هانری لوفور، بازتولید روابط تولید) قیاس کرد.

در پیکره‌سازی همواره از ماده‌ی اولیه کاسته می‌شود تا شکل و اندام نهایی هویدا شود و در نقاشی، همواره چیزی بر بوم اضافه می‌شود تا منظره پدیدار شود. نوشتار اما هر دو عمل را هم‌زمان در خود دارد: افزودن و کاستن. ستیزه‌ای بی‌پایان با آنچه بیرون، خود را تحت لوای واقعیت بر عمل نوشتن تحمیل می‌کند، «ستیزه‌ای بی‌پایان که منشا همه‌ی چیزهاست» (هراکلیت). در هر دو عمل کاستن و افزودن «شدتی» محسوس نهفته است و این شدت بنا به مختصات که اتخاذ می‌کند در پی ساختن چیزی است که می‌توان آن را «فضا» نامید. محیطی که فهم می‌شود و در عین حال اجزا و سرچشمه‌هایش همواره کردوکاری مخفی و خود به خودی دارند.

هنگامی که وحشت کرده‌اید از چیزی یا کسی، عامل و علتش قابل ردیابی است، اما زمانی که در محیطی بدون هیچ دلیل مشخصی دچار ترس شده‌اید، چنین موقعیتی نمود «فضا»ی ترس است. خاصیت فضا جابه‌جایی سریع و به نوعی بی‌مکانی آن است<sup>۲</sup>، همواره روابطی را که فقدان‌شان به چشم می‌آید بازتولید و فراهم می‌کند. فضا حامل امر تکرارشونده و محمول زمان است و «امر تکرارشونده، خودش تفاوت را به وجود می‌آورد» (هانری لوفور، بازتولید روابط تولید). تفاوتی که فرد را از هر تجربه‌ای پیش از این جدا می‌کند و به سان امری تازه بر وی حادث می‌شود.

<sup>۱</sup> این شکل اعمال نیرو همان بارگذاری و مواجهه‌ی متن و نوشتار با هژمونی گفتمانی و نوشتاری پیش از خودش (گفتمان غالب حاکمیت) است. همین مواجهه در ساخت گفتمان ایدئولوژیک ایجاد گسست می‌کند، با برکشیدن زمان محذوف حال و پیوست کردن رخدادها و فهم‌شان.

<sup>۲</sup> فضایی که مبادی پدیداری خودش را محو، پنهان یا مبدل می‌کند (ارجاع می‌دهم به همان مثال شهربازی لوفور) تا سازه‌ی ایدئولوژیک و تمامیت‌خواهش را پنهان کند. عملاً شکلی از محوکردن منشا آسیب‌های سیستماتیک توسط قدرت‌ها و تهی‌کردن ظرف دال و مدلول و دامنه‌ی ارجاع. خلاصه‌تر این که فضای مورد نظر ممکن است به واسطه استمرارش حت در لحظاتی فقدانش توسط فرد جامعه احساس شود. مانند همان فضای ترسی که پیش‌تر گفتم، شکلی از تروما.

هنگامی که نوشتار در موضع اعمال خشونت قرار می‌گیرد همواره دو زمان را بر می‌گزینند: گذشته و آینده. دو بُعدی از زمان که قرار است به فاعل نوشتار – که در پی اعمال جبر و قاطعیت و قانون برخاسته از این دو است – هویت و مشروعیت ببخشد. اما چگونه؟

عامل خشونت و شدت با وصف و اتصال به گذشته در نوشتار به دنبال اثبات هویت خود در خلال نفی و انکار دیگری است. نفی هر آن چیزی که پیش‌تر، دستگاه ارزشی خود را بنا نهاده است. او<sup>۳</sup> به طور مستمر ارزش‌های پیش از خود را زیر سوال می‌برد بدون آنکه پاسخ و شرحی منطقی در رد آن ارائه کند و همچنان، برای اثبات حقانیت خود، مدام به آینده‌ای نیامده ارجاع می‌دهد. آینده‌ای محتمل برای خودش و قطعی برای کسانی که سعی در تحمیل این فرض به آن‌هاست. اگر بتوانیم مقطع دایره‌ای را برای نوشتار متصور شویم، عامل خشونت، دو سطح مقطع از دو سمت این دایره را اشغال کرده است، دو بُعد از زمان را: گذشته و آینده. اما نوشتار برای آنکه حائز معنا و محتوا شود نیازمند خواننده و مواجهه‌گر است. گس یا کسانی که سهمی از آن خود را در متن و بافتار پیش رو دنبال می‌کنند. در این سهم‌خواهی زمان محسوس و مفروضی سر بر می‌آورد که «حال» نام دارد. این مقطع دست‌نخورده و در عین حال تعیین‌کننده، مدام در حال زایش پرسش و جستجو است. همچون کسی که قرار است از در و دروازه‌ای تنگ بگذرد، آماده خُسران یا رستگاری است. مواجهه‌گر به محض مداخله در متن متوجه گسست میان امر واقع (بیرون) و امر زیسته و تجربه (درون) می‌شود و از خلال همین مدخل، ورود و عبور میسر می‌شود.<sup>۴</sup>

ورود به دایره‌ی نوشتار ملازم عبور از گزاره‌ای است که گفته نمی‌شود، بلکه خواننده می‌شود. صورتی از روایت که باقی‌مانده‌ی اصل حادثه است و توان آن را دارد (یا کسب می‌کند) تا بر آنچه تحمیل می‌شود بشورد. باقی‌مانده‌ای<sup>۵</sup> که سهم و فهم خود را در لحظه‌ی «حال» با حفر و حک‌شدن در «صدا» می‌یابد و این و همین آغازی است برای پراکنش صدا به هر دو سمت در (بیرون/درون، گذشته/آینده) دری که تنگ است اما قابل عبور.

باقی‌مانده محل سکونت است و حتی بیش از آن، محل حرکت (عبور) به هر دو سمت زمان. سهم‌خواهی آنچه از مختصات «حال» سربرمی‌آورد موجب نوشتاری می‌شود که سببیت قدرت و نوشتار منتج از اعمال خشونت را برمی‌تابد و گسست میان دایره‌ی نوشتار را بیش از پیش حفر می‌کند، زمان و زبان را از انحصار می‌رهاند و قسم محذوفش – زمان نادیده‌گرفته‌شده‌اش – را به مجرای طبیعی بازمی‌گرداند. این مهم با به‌کارگیری افعال و تصاویر – به عنوان چرخ گرداننده‌شان – حاصل و واصل می‌شود. اینجاست که نوشتار ثانویه فضایی را اشغال می‌کند و از بطن غیاب، منویات خود را احضار می‌کند. اما کار به ایجاد فضا درون فضای پیشین ختم و خلاصه نمی‌شود، تا اینجا صرفن به گسست «وارد» شده‌ایم و همچنان عبورکننده از آن نیستیم. نوشتار در این مقطع از طریق به‌کارگیری افعال در سطحی گسترده دچار تشکیک می‌شود یا بهتر گفتنش شاید این باشد: شک را به سطح می‌کشاند تا – با سعی در توصیف امور – تسری‌بخش آن باشد و به آستانه‌های نشانه‌دارکردن و یا خلق مکان نزدیک شود.

<sup>۳</sup> او تجلی ساحت نهادین عامل خشونت است.

<sup>۴</sup> این تقابل درون و بیرون برای مواجهه‌گر یا مخاطب درون نوشتار، همان نمودارشدن پدیدارها از طریق امر واقع بیرونی است و درک، زیست و تجربه شدن‌شان از مجرای ساختار ذهنی و حسی. حاکمیت همیشه در گفت‌وگوهای ارتباط این دو رو مختل یا مبتدل می‌کند.

<sup>۵</sup> این باقی‌مانده همان برون‌داد تلاش نافرجام قدرت است در بازنمایی پدیدارها و رخدادها. ناکامی قدرت است در ارائه پالوده‌ای از فضا. نوشتار به واسطه‌ی روایت و سازه‌های کارکردی‌اش مدام در ساختار عملکرد قدرت شکاف می‌اندازد و اجازه‌ی محو و دگردیسی تاریخ را به قدرت نمی‌دهد. چون همیشه سرکوب تولید مازاد می‌کند، تولید انباشت، و باقی‌مانده در حوالی خشم و انباشت ساکن است تا بر هردوی‌شان بشورد.

روایت پُر فعل، محمل شک و رد و حد است. وضعیتی که با توجه به مختصات و حوادث به هیچ فرضی – حتی مفروضات ثابت‌شده‌ی پیشینی – نمی‌تواند ایقان داشته باشد.

چنین هندسه‌ای در نوشتن در هر سطر خود را مدام در معرض پرسش می‌گذارد، شک می‌کند و شک می‌شود، فعلِ دیگری را قربانی می‌کند. به واسطه‌ی همین مواجهه و هم‌آورد بیرون و درونِ راوی، تمامی سطرها خشونتِ آشکار را برمی‌آورند. خشونتِ که زبان را علی‌رغم تمام اغراق‌هایش – به منظور یادآوری و بازمانی – مستقر و مقرر در زمان می‌یابد. نوشتار پُر فعل، پرخاست یه این معنی که در بطن خود همواره بر عدم یقین در باب رخدادها صحنه می‌نهد و چون نمی‌تواند قطعیت‌بخشی افعال را در جمله باور کند، موجد وضعیتی است که مدام گزاره‌ها را مصرف می‌کند تا به واقعیت نسبیِ روایتِ خود از امر بیرونی (امر واقع) دست یابد. محصل این ایده‌ی نوشتاری زائل‌کردنِ نُرِم [نوشتارونحو] در حالت معیار و قاطع آن است. در واقع حرکتی است در جهت خارج‌کردن نوشتار از شکل قانون‌شده‌ی نحو و دستور زبان، چیزی که می‌تواند نوشتار را به مفهومی تازه‌بنیان و سیال (چیزی محصول ارتباط عناصر روایی در همان اثر) نزدیک کند. این مهم، فقط برآمده از لحظه و فضا نیست – یعنی به روایتی، هم‌زمان، هر دو را در یک مکان، که همان برزخِ سطور روایت (گسست) است میسر می‌کند، به اغراق و اصرار زبان در جعل روایت و اتهام‌زنی‌اش به گزاره‌ها اعتراف می‌کند، این اتفاقی است که زبان را هم‌زمان و پیوسته، هم زائل می‌کند و هم استمرار و بقا می‌بخشد. کنشی برای واردشدن به شکاف و گسست، جایی که همواره مرتعش است و حروف را به کلمه و کلمه را به آغوشِ جمله می‌لغزاند یا به عکس، مثله‌شان می‌کند.

ورودِ اول به گسست و شکاف، کشف است و محصور در لحظه و فضا، یا حتا احتمال – اما آنچه پس از آن تکرار می‌شود فتح است. فتحی که نیاز به [توضیح و صدا] دارد، حدی از وضوح و شفافیت که «واقعیت را چیزی می‌داند که بتوان در آن دست برد» (ریکور، زندگی در دنیای متن). دو عنصری که مقطع میانِ دایره‌ی نوشتار را عمیق‌تر و سهمی از فضا را – که پیش‌تر نائل به بازیابی‌اش شدند – بدل به مختصاتی مکان‌مند می‌کنند.

فاعلِ روایت همواره بین و لای چیزها را واضح‌تر می‌کند. شرح و صدای او نیز از همان در «بین» بوده‌گی و در «میان» واقع شدن‌اش کسب موضع می‌کند. او همواره به واسطه‌ی خیال از آنچه قابل رویت است عدول می‌کند و یا به گذشته میل می‌کند و در گذشته می‌شود یا گذشته را به آینده می‌برد. اما این امکان نیز برای او میسر است: نفوذ و مراجعت مدام در میانِ همان گسست‌ها و جابجاکردن «باقی‌مانده» در بین‌شان. شکلی از بارورسازی به همراه اتصال به صدا برای ایجاد ارتعاش و امکان جابه‌جایی در لایه‌های زمان، آن‌جا که از فرط تنهایی خود را میانِ افعال و سطرها بدون گذشته می‌یابی و تماس با جهان از خلال صداهایی کاملن ذهنی ممکن می‌شود. صداهایی که مدام یادآوری می‌کنند مرگِ آنچه را بیرون متن موجودیت یافته. این به نوعی ترک بیرون و آغاز حرکت به جایی خودساخته با مختصاتی برآمده از شکل استقرار واقعیات یا توضیح‌شان است.

برای تعریف صدا باید به گوش رجوع کرد یا به حنجره و زبان؟!

صاحب صدا و شنونده‌ی صدا هر کدام سمتی از روایت می‌ایستند، اما چه کسی سهم کمتر یا بیشتری را برمی‌گیرد؟ طنین صدا چگونه شنونده را مغروق لحظه‌های مشابه دیگر می‌کند؟ صاحب صدا چگونه دست در اندام خاطرات می‌برد و لحنش را نزدیک می‌کند به هر آنچه تأثیر بیشتری در اداکردن می‌گذارد؟!

حرکت ناگزیر «یاد» در میان موقعیتِ اداکردنِ حروف و شکل‌دادن به صدا و برقرارکردنِ لحن، «فضای» این نمایش است. فضای به ظاهر شخصی و منحصر به فرد که تمامی تجاربِ گوینده و شنونده را بلاواسطه و بی‌درنگ به جهانی بیرون از خودش پرتاب می‌کند. بنا به شدتِ برخورد و میزان ضرب این پرتاب، طنین و ارتعاشی دیگر نیز پدید می‌آید که علاوه بر لحنِ «صدای» اداشده به گوش می‌رسد. از قضا آنچه می‌تواند به آستانه‌های تعریف شخصی از شخصیت‌ها (شنونده و گوینده) نزدیک‌مان کند همین صدای ثانویه است. صدایی که دیرتر اما دقیق‌تر و با حجمی متغیر از تجربه‌مندیِ اندام در قبال موقعیت شکل و شَما می‌گیرد.

این سعی در وضوح و نشان‌دارکردنِ مختصاتِ مکان، زمان و فضا، پیش‌فرض و پیش‌نیاز احضار صداهاست برای حدسِ میزان خشونت. صداهایی که از سرآغاز نوشتار با ترسی مسکون در میانِ واقعیت و معنا همواره می‌لرزند و می‌لرزاند و مدام از اثر و رد ترسِ خود در تماس با دایره و سطحی که تاریکی محض است چیزی به جا می‌نهند که میل خطرکردن را هر بار – ولو به اندازه‌ی مکثی کوتاه – میان دو نوشتن به تعویق بیفکنند: نوشتن درباره‌ی نوشتن.

#### ارجاعات:

هانری لوفور. بازتولید روابط تولید. ترجمه‌ی آیدین ترکمه. تهران: نشر تیسسا، ۱۳۹۵.

پل ریکور. زندگی در دنیای متن. ترجمه‌ی بابک احمدی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳.